

وجود داشته است!) بعد زن و فرزند بیگناه باین اغذیه ها هجوم می آوردند و شکمی از عزا در می آوردند. شبهائی که سد سیر میشدند نی لبك میزدند و چوپبی می رقصیدند، برعکس شبهائی که روده کوچک روده بزرگه را میخورد اگر کارشان میزدند خونشان در نمی آمد و بعد هم كتك و كتك کاری راه می افتاد. مرتیکه هم تولید مثلپایش را و ر انداز میکرد و گاهی هم برای خالی نبودن عریضه عوض تازی پسر بزرگش را همراه خود بشکار می برد تا فوت و فن کاه گری شکار را یاد بگیرد^۱. زنها هم از لجشان که اختیارات را از آنها گرفته بودند، هر گندو کثافتی را بعنوان اغذیه توی دیزی میجوشانیدند و به خورد شوهرهایشان میدادند تا باین وسیله انتقام خودشان را از ذائقه آنها بگیرند.

باری بهر جهت، درین دوره پیش آمد قابل توجه اختراع لباس بود، چون تا آنزمان با برگ درختان ستر عورت میکردند و یا مثل ژوزفین بیکر موزهندی بکمرشان میآویختند. در آنزمان الیاف نباتات الاستیک را بتقلید عنکبوت بهم بافتند و می پوشیدند و در نتیجه منیجه خانم که همان شپش خودمان باشد به وجود آمد و بر خلاف نظر دانشمندان evolutionnistes که معتقدند بچه ته تغاری در طبیعت کاملترین موجود آدمیزاد است شپش تن *Pediculis eorpiis* که خواص آن با شپش سر *Pediculis capitis* و شپشك *Phtirius Pupis* کاملاً متمایز میباشد و متخصص تیفوس است، بعد از آنکه آدمیزاد عادت بلباس پوشیدن کرد بوجود آمد.

۱ - چنانکه پسر ناخلفی در ذم شبیه به مدح پدر خود چنین سروده است،

پدر آمدم به پشت بشکار رفته بودی،

تو که سگ نبرده بودی به چکار رفته بودی؟

و درجهٔ تکامل و شرایط زندگی او بمراتب مناسب تر و کاملتر از انسان میباشد ، زیرا بدون کدیمین و عرق جین در لابلای لیفهٔ تنبان میچسبد و بدون دوندگی در جای گرم و نرم از خون انسان که در اثر اینهمه مرارت و مشقت بدست آمده تغذیه میکند و رشکهای بیگناه خود را با هزار امید و آرزو میپروراند . شپش که بوجود آمد ، ملولیهها لقب منیژه خانم باو دادند و به خونبهایش گوسبند قربانی کردند . اما بعد از اختراع واجبی ملولیهها از بس خود پسند بودند برای اینکه نشان مثل تن ملولیهها پشم آلود نباشد چنگه چنگه موهای خودشان را کردند و بیاد فنا دادند .

الخلاصه ، چه درد سرتان بدهم ؟ در اثر اختراع لباس قر و غمزه و عور و اطوار ملولیهها زیاد شد . پیرزنهای یائسه و بد ریخت بوسه لباسهای فاخر معایب جسمانی خود را پوشاندند و بضر بخراب ، سفید آب و پیرایه هائی که بخود می بستند هی از مردهای گردن کافت دلبری می کردند . آنهائی که نمیتوانستند لباسهای تلذخربگیری بپوشند تأسف زندگی سابق آدم - میمون را میخورند و مرثیه های جگر خراش برای دورهٔ بربریت که بنظرشان بهشت گمشده جلوه میکرد میسرودند . گرچه هنوز خط اختراع نشده بود با خودشان زمزمه میکردند :

« بیاد گارنو شتم خطی زدلتنگی ، بروز گارندیدم رفیق یکرنگی ! »
 بالاخره از ناامیدی دست بدامان پیرومرشد و رمال و مار گیر شدند و خواستند بوسیلهٔ طاعت و عبادت زندگی لوس مجللی در آندنیا بچنگ بیاورند و شماتت دشمن بدهند و مثل اینکه در

زندگی مرتکب یکرشته جرم و جنایت شده بودند ، دائماً از کشیش و آخوند طلب آموزش میکردند . کم کم استعمال الكل و تریاک و تنباکو و افیون و افسنطین و مورفین و کوکائین و شیره و نگاری و چائی و قهوه و حبشیش و هرورئین و ناس و استرکین و انقبیه باب شد . اشعار بند تنبانی : « آی دلم آی جگرم ، از دست مادر شوهرم هراتوی داریه میزدند و بغض میکردند . برای گردن نازکهای جامعه بنفع گردن کلفتها بنگاههای عامالمتفعه از قبیل : عدلیه و صلحیه و نظمیه و امنیه و دوستانخانه و جیز گرخانه و خیرخانه و میخانه و دارالمجانین و دارالمساکین و بنگاه حمایت لگوری های باردار ساختند و چوبه دار را پیا کردند . و با وجود اینهمه پند و مواظظ اخلاقی چاقو کشی و دزدی و خیانت و احتکار و قاچاقچبگری و فحشا و جرم و جنایت مثل آب خوردن شده بود .

باز هم نا گفته نماند که یکی از عوامل بزرگ موفقیت غول بی شاخ و دم ، پیشرفت زبان و توسعه لغات جدید بود که ملولیها را کاملاً جلب کرد . ملولیها بخود می بالبدند چون ظاهراً نیاکان چهار دست و پا و طوطی و جانوران با هوش دیگر ازین تفریح محروم بودند . آنها گمان میکردند این یگانه وجه امتیاز ایشان نسبت بسایر جانوران است و خرده خرده یکجور منطق قرار دادی بین ملولیهای دو پا بر قرار شد ، از طرف دیگر مانع تفکر و تعمق آنها گردید . اما تجربیاتی که اندوخته بودند سینه بسینه انتقال میدادند . گرچه مرتانمینی میان آنها قد علم کردند که سکوت را جزو صفات حمیده دانسته و مانند آزمایش دشواری به پیروان خود توصیه میکردند ، لکن بیشتر ملولیها شهوت کلام را بخشش الهی دانسته و

ابتدا بخودشان حیوان ناطق و بعد *Homo sapiens* لقب دادند و هر کس حراف تر و پشت هم اندازتر بود در جامعه قدر و منزلتش بیشتر میشد. بوسیله الفاظ و اصطلاحات منافع غول بی شاخ و دم به ملولیهها بهتر تحمیل شد و سرشان کلاه رفت. آنها از سرو صدای خودشان مثل شتر از صدای زنگوله گردنش کیف میکردند و تمام معلومات قضا و قدری را با ناله و باد انداختن زیر صدایشان می خواندند و آدم - میمونی که بفکر خوراک و پوشاک و انحصار و احتکار نبود، تمام توجهش صرف شکم و زیر شکم و بهبودی زندگیش میشد و حریص و طماع از آب در می آمد. این موجود میوه خوار بی آزار کمر قتل جمله جنبندگان را بست و از میگوی هوا تا مرغ دریا را در شکم ولنگ و واز خودش غوطه ور ساخت و این را نیز دلیل برتری خود دانست! این موجود حشری علاوه بر سادیسیم و ماسوخیسیم *Zoophilie* و *Necrophilie* را هم اختراع کرد. لودگی و بامزگی دیرین خود را فراموش کرد و اخمو و شکمو ولوس و نر و پرمدها بار آمد و خودش را موجود برگزیده و مرکز ثقل ثوابت و سیارات دانست و مقام الوهیت برای خودش قائل شد و گمان کرد که غول بی شاخ و دم نماینده و سایه پیر روزگار روی زمین است و هیئت وزرایش بمنزله ملائکه مقرب هستند. - یعنی افکار پست آدم ملولی خود را به آسمان منعکس کرد و فرمانی بقید سه فوریت از صحنه همایونی گذرانید که از این بعد ملولی را از قاموس حذف کنند و از ترس مرگ و نیستی و سستیها و حرص و طمعی که داشت زندگی جاودان در ماورای جو برای خودش تصور کرد و فلسفه ترانساندانتال و متافیزیک به وجود آمد. مجادله و مناظره و مباحثه

و جیغ و داد راه افتاد و بوسیله زنجموره و گدائی از قلدرهای زمینی از خود دفاع نمود. در ضمن موجودات لجن شپشو و عاجزی مبادی آداب شتر مآب از لای کتاب منشآت بیرون جستند و فورمول هائی برای چاق سلامتی ابداع کردند: « قربان خا کپای جواهر آسای انورت گرم ، - ظل عالی مستدام ، - بشرف عرض عالی میرساند ، - به آستانبوسی شرفیاب شدم تشریف نداشتید ، - از تصدق فرق مبارک در قید حیاتم ! - امر امر مبارک است . » اینها را وسیله تقرب و ناندانی خود قرار دادند و موجودات آب زیر کاد فاسد الاخلاقی هم اخلاق نویس شدند و به آداب مبال رفتن حاشیه رفتند.

باری بهر جهت ، برای دفاع از منافع سر قبیله و سر دمدار و سرگردنه گیر ، ملولیهای یغور ساده لوح را که سینه فراخ و بازوی ستبر و گردن کلفت داشتند و معجزشان این بود که يك نان سنگك را با نیم من روغن نواله میگردند و عاروق میزدند ، اسمشان را پهلوان گذاشتند و سلاح های ناراحتی مثل تیر و کمان و سپر و زوبین و کلاه خود و خفتان و از اینجور چیزها بجان آنها بستند و زور و عضلات آنها را تشویق کردند . در زمان صلح آنها را دنبال توپ فوتبال دوانیدند و جام پیروزی زیر بغلشان گذاشتند و یا در زورخانه های بد هوا بضرب دنبك کباده گرفتند و عرق ریختند و شبها که آزاد میشدند بدمستی و عربده راه میانداختند و داش مشتی بازی درمی آوردند . هر وقت که مصالح عالیله قلعماقهای کشورشان بخطر میافتاد ، بعنوان فداکاری و مذهب و میهن این شوالیه های یغور را بعد از آنکه *Ceinture de Chasteté* به پائین تنه زنهایشان می بستند ، با ۳۷ درجه حرارت بزکشان میکردند و « ها ماشالله » می گفتند

و بجنگشان میفرستادند تا خوب شل و پل بشوند و پدرشان در آید ، در قبیله غول بی شاخ و دم قهرمانان سرشناسی مانند : هالوشش انگشتی ، هالو لب شکری ، هالو پهلوان کچل ، هالو باتمان قداره ، هالوشکم سفره کن و هالو گردن شکسته ، که هنر نمائیهای محیرالعقولی از آنها بظهور رسیده بود پیدا شدند . ولی چون مورخ حسابی نداشتند که اسم آنها را ثبت بکند ، رشادتهای این جهانگیران تا ابد گمنام ماند . اما این پیش آمد بنفع شاگردان مدارس تمام شد ، و گر نه آن بیچاره ها مجبور میشدند شرح حال این نکره ها را از بر بکنند و اگر سر امتحان اشتباه میکردند صفر میگرفتند .

گرچه در آن زمان هنوز مدال و حمایل مد نشده بود که باین قهرمانان سر و دست شکسته و دک و پوز زخمی که از جنگ برمیگشتند بدهند ، یا برایشان حماسه سرائی بکنند ، اما در هر محلی که جنگ یا واقعه به اصطلاح تاریخی رخ میداد ، سنگهای عظیم الجثه ای بنام Dolmen و Menhir برپا میکردند تا باعث عبرت گردنکشان آینده بشود . (مع التأسف فرهنگستان فقط از اختراع لغت من در آری جدید برای این سنگها غفلت ورزیده و باز هم مع التأسف ما با نهایت اکراه ناگزیریم که این دولفت اجنبی را در این قضیه میهنی بگنجانیم !) بعدها این سنگها را اگر چه علامت قدمگاه نداشت اما مزاده کردند و به آنها دخیل بستند .

القصة ، بعد هم خط بتوسط دکتر زبان پس قفا اختراع شد و در نتیجه مورخ و شاعر متملق میدان تازه ای برای جولان مقاصد شوم خود پیدا کردند . موجودات میرزا قلمدان خوش تعارف که

بمنظور جلب منافع مادی چاق سلامتی های کذاب شفاهی از هم
مینمودند چون از هم مفارقت حاصل میکردند همان تعارفات و
لوسبازی ها را با خطوطی که در آفتاب بحرکت در میآمد بوسیله
چاپار و قاصد برای همدیگر میفرستادند. اما در اثر کونه تر از زمین
زدن قاصدین، تمبر بازان نوین قهاری بوجود آمدند که تمبر های
مضحکی برای یادگارهای شوم اسفند ۱۳ چاپ کردند و فیلاتلیستهای
ناکام را بخاک سیاه نشانند. موجودات احمق جاه طلبی هم که تمام
شب را دور میز قمار خمیازه میکشیدند و روز میخوابیدند و کلاه سر
حریفانشان میگذاشتند، شاه و بی بی و سرباز و ملکه روی ورق بازی
کشیدند و یا بشکل مهره شطرنج تراشیدند و باین وسیله شاه بیگناه
را مات میکردند. بعد بخیال افتادند که اظهار لحنه بکنند و رول
سیاسی و اجتماعی و تاریخی برای ملولیهای سابق و آدمیزاد های
لاحق بازی بکنند تا نام وامانده آنها در جریده روزگار ثبت
بشود، آنهم باز بمنظور بهره برداری از حافظه شاگردان مدارس
که این اسمها را بزحمت یاد بگیرند و به آسانی فراموش بکنند.
این شد که یکدسته ترسوی رشیدنما که کار حسابی از دستشان
برنمیآید و ناخوشی گنده گوزی هم بسرشان زده بود شیطان زیر
جلدشان رفت و گله گله از این پهلوانان زبان بسته را با زبانبازی
و پشت هم اندازی باسم جهاد و شاه و میهن و نژاد و جنگهای
صلیبی از توی حلقه یاسین در کردند و بجان یکدیگر انداختند
و بکشتن دادند.

۱ - برای قارئین محترم باعث تأسف است که این قضیه جلد دوم ندارد
و گرنه ما در باره تمبر و منافع اجتماعی و خدمات روزافزون و شب کاسته که به
جامعه فیلاتلیستها نموده بحث مفصل نری مینمودیم.

بالاخره پول اختراع شد و همانا ازاله بکارت کشف پول را به ملا یزقل نسبت دهندى چنانکه مار کنى گرچه مشهور بودى وى را کاشف قطب شمال ندانندى^۱. بارى بهر جهت ، با قیام پول بنیان مقام قلدرها کاملاً روى زمین استوار و با فورمولهای اخلاقى و اجتماعى تطبیق داده شد^۲. و با سم ترقى و تمدن در جامعه ، دسته دسته مردم را در اطاقهای دم کرده تنگ که اگر دوتا موش دعوا میکرد سريکى از آنها بديوار میخورد حبس کردند و از گرده آنها کار میکشیدند و آنها هم محکوم بودند که خاک اتومبیلهای اربابهایشان را توتیای چشم بکنند و آب بوگندورا بنوشند و هر قدمی که لنگ لنگان برمیدارند دانه شکرى بکارند . موجودات دزد و گدائی را که متخصص مصالح عالیه کشور بودند بر سر آنها نشانندند . این کرم کاغذهای عالی رتبه که در اثر کاسه لیسى و جاسوسى پستهای عالی را در میهن خودشان اشغال کرده بودند با قیافههای جدی و احمقانه اقدامات مجدانه در رتق و فتق امور میکردند یعنی کاغذ پاره های بد خط را بوسیله امضاء بجزریان میانداختند و فورمولهایی را دائماً در حدود مقررات ادارى تکرار میکردند و لبخند لوس میزدند و چائى و قهوه و آبجوهای معدنى مینوشیدند و به کارمندان دون رتبه فیس و افاده میفروشیدند . از اینقرار ملیونها آدمیزاد از سکوت ، هوای آزاد و زیبائى چشم انداز طبیعت و

۱ - احتمال میرود که غلط مطبوعه رخ داده باشد .

۲ - متأسفانه در آن زمان آما ساسکماس هنوز از عالم عدم با بدنیاى وجود نگداشته بودى و اگر هم میکداشت علمای جلیل القدر اقتصاد آن عصر آب طلاى منکر وجود آن میشدندى و به امر بگانه هنوز کشف نشده بود پرواز مکرر دندى و اعلامیهای صادر نمودندى و با اعمال وقاحت زیر آما ساسکماس زدندى که ما با کنسولناسیون و اسکولتاسیون و دیپاکنوستیزاسیون بنیاد آن آما سهای جلاد را بوسیله ضامدهای قواد بر باد دادیم !

آرامش محروم شدند و در محیط پر جار و جنجال و ابلهانه زندگی بخور و نمیر میکردند و نتیجه دسترنج آنها را یکدسته احمق ناخوش که دم خودشان را به قدرت های زمینی بسته بودند نوش جان میکردند و بریز عرض اندام مینمودند و متوقع بودند که جسمه آنها را سر راه و نیمه راه بگذارند و بپرستند. ناخوشیهای تراخم و سل - سواره و سرطان چهار اسبه و زرد زخم و سیاه زخم و تیفوس و خنازیر و قولنج و جذام و گریپ و آکله شتری و آتشک و تارشنک و سرخک و محرقه و وبا و مالاریای پنج و شش اسبه هم بجان آنها افتاد و درویش و معرکه گیر و پادشاه و گدا و جاکش و صوفی و فیلسوف و پیغمبر کذاب و نویسنده و آخوند و ملانظر بوق و مرده شور و مورخ و اخلاق نویس و قلندر و شاعر و دلکش و مداح و محتکر و قاچاقچی و خائن و دزد و جاسوس و میهن پرست و کاسب و کاتب و وحی و معلم و سرباز و ایلچی و اداره چی و ایشک آغاسی و وکیل و وزیر و باشماقچی و ایاقچی و یکمشت جلت و خر مقدس و رجاله هم سربار آنها شدند و به آنها فرصت سرخاراندن نمیدادند. رادیو هم شب و روز برنامه خود را از قبیل : جشن مولود مسعود - وظیفه ملت نسبت بدولت - حس وظیفه شناسی در اجتماع - اخلاق و میهن پرستی - مراسم سوگواری - نزول اجلال ملوکانه - جمع آوری اعانه برای حمایت دوشین گان باردار - گاو میری و موسیقی شرقی را با صدای نخراشیده پرمدها و ساختگی و گاهی هم احساساتی لوس به پرده سماخ مردم میفرستاد و روزنامه ها هم همین ترهات را حاشیه میرفتند و تفسیر میکردند.

این شد که عده زیادی گبیج و منگ درهم میلیدند و مرتب

جلو مقامات عالیّه دولا و راست میشدند و آنهائیکه فنر اعصابشان در میرفت به آب و آتش میزدند و علم طغیان بر میافراشتند و مثل آدم سگ هار گزیده بی خود و بی جهت منحل آسایش اربابهای محترمشان میشدند بطوریکه گاهی کشمکش و جنگ و جدال هم تولید میکردند. ولی در اثر خفت و نکبت و مشقت و مرارت اغلب مردم از زندگی بیزار شده و از ترقیات روز افزون که هی بچشم آنها میکشیدند سرخورده بودند.

اما نسبت به حلقه های گمشده داروین که موجودات ساده لوح شاعرمنشی بودند و زود نغله میشدند و در سایه تمدن و ترقی و نیز بعلت اینکه آدمها تا حدی بفرآخور محیط و آب و هوا درآمده بودند عمر درازتر شده بود، چه موش مرده های اجتماع و دریده ها و آب زیرکاه های متخصص تولید مثل که مثل کنسرو خیارشور چین و چروک میخوردند و ایرادی تر و بداخلاق تر و حریص تر میشدند درین دنیای دون بریز ادامه بزندگی میدادند و جای دیگران را تنگ میکردند. اما خطری که همه را تهدید میکرد این بود که با وجود مزایای تمدن چشمها کم سو شده بود و مردم از ترس کوری چشم به حقیقت اندرزه های حکیمانه ننه سناس پی بردند و تصمیم گرفتند دوباره چهار دست و پا شده و فرار به جنگلهای گرمسیر را برقرار اختیار کنند.



باری بهر جهت، کسیکه توانست تمدن بشریت را ازین پرتگاه بربریت نجات بدهد و تمام شورشها و طغیانها و ایرادهای بنی اسرائیلی را بخواباند، چشم باباقوری بود که در قبیله خیک

تیر خورده که فی المجلس بادش در رفته بود قیام کرد و عینکی از نمک ترکی اختراع نمود که دفع فساد را به افسد می‌کرد و خواص مهمی داشت. یعنی هر کس آنرا بچشم میزد مثل کلنگی که بسر فیل می‌کوبند تا یاد هندوستان رانکند، و یایوغ و پوزه بند که به چهار پایان می‌زنند، مطیع و منقاد سر قبیله و اربابهای خودش میشد، و چون دنیای خارجی را وارونه میدید از کلافگی عصب چشمش بزودی ازدل و دماغ میافتاد و زندگیش را بدست قضا و قدر میسپرد و امید شورش را برای همیشه بگور میبرد.

این اختراع معجز آسا پس از آنکه بمحك امتحان در آمد و نتیجه رضایت بخش داد، طرف توجه استعمار چین و استعمار چین و قاچاقچیان واقع گردید و فرمان ملوکانه بقید سه فوریت صادر شد که: «ازلحاظ استقرار صلح و امن و امان و مصالح عالیه کشور و آزادی و عدالت که همواره مطمح نظر قدر قدرت ماست، و همچنین صرفه جوئی از اعصاب رعایای ستمدیده فلکزده که دستخوش هوا و هوس ماجرا-جویان و مفسده طلبان و گرگانی که بلباس میش در میآیند واقع میشوند. لذا مشیت ما بدان قرار گرفت که استعمال خارجی عینک نمک ترکی را بکلیه افراد صلح جو و رعایای کشور پنهاور خودمان اکیداً توصیه کنیم تا کمافی السابق افنخار زر خریدی مارا داشته و مطیع و فرمانبردار شوند.

همچنین ازلحاظ خیر اندیشی و صلح عمومی طلبی که پیوسته طرف توجهات مخصوص ذات مقدس ماست، صدور عینک نامبرده را بکشورهای دوست و همجوار توصیه میکنیم تا ازین فرمان اتخاذ سند نموده و از مزایای دول کامله الوداد استفاده های نا مشروع

کنند و عمری در صلح و آشتی بگذرانند و دعاگوی ذات مقدس ما باشند . »

باری بهر جهت ، موجودات سینه چاک و دریده هوجی آنقدر دور چشم بابا قوری رقصیدند و سینه زدند و ابرو انداختند و هورا کشیدند که استعمال خارجی عینک نمک ترکی بسرعت برق رایج شد و هر کس از استعمال آن امتناع میورزید یا بوسیله باج و خراج مصونیت خود را بدست میآورد و یا بوسیله تیغ نیم آخته ، شعر « یکدست جام باده و یکدست زلف یار » را الخ میخواند و بیرو دروایی رقص کنان بدیار عدم رهسپار میگردد . بالاخره بازار رجاله بازی و تعصب کارش چنان بالا گرفت و از طرف مقامات عالیه تشویق شد که تصمیم گرفتند بضر ب قنوت و بومرانگ این تحفه نظنز را در سرتاسر ربع مسکون تبلیغ کنند همسایه مملکت خوک تیر خورده که فی المجلس بادش دررفته بود ، یعنی کشور محروسه غول بی شاخ و دم که چشم اهالی آن در اثر Strabisme و Iritis و Trachome و Cataracte و Glaucome و یک سری امراض دیگر ناسور شده بود با آغوش باز عینک نمک ترکی را بر چشم خود استوار کردند و از این بعد تمام انرژی آنها صرف سینه زدن دنبال عینک نمک ترکی شد ، گردن کلفت ها و جلالت ها و رجاله ها که دیدند مردم بجان هم افتاده اند و سر بگریبان خود شده اند نفس راحتی کشیدند و تمدد اعصاب کردند . چشم بابا قوری مخترع عینک هم غرق در عیش و نوش و افتخارات گردید و روی سبیل شاه نقاره میزد و در دشت پر قودنده بدننده میشد . فوراً مدال و حمایل و زنگوله اختراع کردند و به بدن مخترع عینک نمک ترکی آویختند و نامش را در Annales

تاریخ طبیعی ضبط کردند که آیندگان عبرت بگیرند - اگر چه اسم مخترع قیچی را جزو دبیت حاجی علی اکبری ودیزی اشتهاردی و بند تنبان اصفهانی و صابون آشتیانی و عرقچین یزدی و وسه جوش کاشانی و چیکلت امریکائی و نمک ترکی و دوغ عرب و چرم بلغار و گل ارمنی و گوجه فرنگی و سنگ پای قزوینی که نسلهای پی در پی بشر از آنها استفاده کرده و میکند کسی نمی داند و بدعای خیر یادشان نمی کند، اما مخترع عینک نمک ترکی و توپ هفتاد و پنج سانتی متری و گاز خفه کننده و بمب پرنده و تانگ خرنده و قشون چرنده و اشغالگر سر زبانها میماند و در جریده روزگار ثبت میشود! هر چند تا سه نسل بعد اسم مخترع عینک نمک ترکی هم فراموش شد، آنهم بعلمی که بعد ذکر خواهد شد و بعد گمان کردند که چشم باباقوری مار گیر و یا قلندری بوده که کشف و کرامات از او صادر می شده و حکایاتی درباره اش قالب زدند که گیوه های سینجونی جلو پاهایش جفت می شده و ابروی زنش خود بخود بمیل سورمه کشیده می شده و کچل را مودار و مودار را کچل میکرده است.

سالها گذشت و این عینک فقط در کشور محروسه غول بی شاخ و دم مشتری پیدا کرد و سر قبیله و سر دمدار و سر راهزنها با خیال راحت مردم را مرتب سر کیسه مینمودند و دعا بجان مخترع عینک نمک ترکی نثار میکردند. نیز اختراع جهنمی ساعت که از روی تپش قلب میزان گشته بود و از کوچکترین دقایق زندگی چاپیده ها بنفع بچاپها بهره برداری میکرد قوز بالا قوز شده بود.

۱ - از قارئین محترم و قارئات محترمه تقاضا میشود چنانچه دارای اطلاعات علمی بعدی نباشند، احوط است که از سوء قصد خواندن این قضیه خودداری فرمایند والا ممکن است که عدم سوء تفاهمی دست دهد.

باری بهر جهت ، از آنجا بشنو که در ممالک دوست همجوار که از مزایای دول کامله الوداد استفاده های نامشروع مینمودند چون از استعمال خارجی عینک نمک ترکی پرهیز کردند و بهمین مناسبت قضا و قدری و مفینه و گریه رو نشده بودند و مرده ها را نمی پرستیدند ، ترقیات روز افزون علمی و صنعتی و هنری و کشفیات و اختراعات محیرالعقول کردند . دودکش کارخانه ها يك سر گردن بلندتر از آسمان خراشها ، دود و دمه بریش آسمان میفرستاد ، کشتی بخار خرناس کشان اقیانوسها را می - شکافت و به کشورهای دور دستی که عینک نمک ترکی میزدند جوراب کیزر و ماتیک و سورمه دان و سمنقر و عطر کتی و سفید آب تبریز و خشنک روه اطلس و پستان بند وارد میکرد و انقوزه و پنبه کوهی و به دانه و بادیان و زنیان و شیر خشت و فلوس بجایش صادر مینمود . راه آهن نفس زنان از ریه مجروحش دود سیاه بیرون میداد و غیه کنان اموال و کالای قاچاقچی های محترم و گردنه گیرهای معظم را جا بجا میکرد . استراتوسفر سیر و سیاحت را در چگونگی سازمان اجتماعی ساکنان ماورای جوی مینمود و در لابراتوارها علماء که بیکار میشدند آتم های بیچاره را بمباردها می کردند . اتوموبیلها خاک و خل و غبار و اخ و تف را توی حلق پیاده روها میچپاندند و برای خالی نبودن عریضه گاهی چند تن از آنها را برسم یادگار حسابی زیر می گرفتند . دوچرخه های سریع السیر درست کرده بودند و توی کوچه ها سوار می شدند و تنه بمردم میزدند ، سر گذرها انگشت پیچ و معجون افلاطون گذاشته بودند ، مشتریان محترم قاشق قاشق به

انگشتانشان می‌پیچیدند و هی زغبوت میکردند - از گرامافون آهنگهای قرانگیز و شهوت آمیز بیرون میزد و قر را توی کمرها میخشکانید - در صورتیکه مؤمنین و متقیان چشم واسوخته که عینک نمک ترکی میزدند در گند و کثافت غوطه‌ور بودند، بخود میبالیدند و توی دلشان داریه و دنبک میزدند که خدا بقوم موسی دستغاله داد و به آنها عینک نمک ترکی اعطا کرد و اگر دنیا را آب میبرد آنها را خواب میبرد و هی باج بشغال می‌دادند. موش مرده‌های سیاستمدار و آب زیر گاه‌های متخصص علم اقتصاد که این وضع را میدیدند انگشت عبرت به دندان می‌گزیدند و با خودشان می‌گفتند: «تا چشمشان کور شود! حالا که انقدر ببو و هالو هستند مفت ما! باید تا میتوانیم کلاه سرشان بگذاریم و خونشان را بمکیم!» با پنبه سرشان را میبردند و با شاخ حجامت خونشان را میمکیدند و اگر صدا از دیوار در می‌آمد از آنها در نمی‌آمد. اما با وجود همه اینها شهرهای خودشان هم هی شلوغ و پلوغ میشد و حالش بهم میخورد، انقلابات و حتی جنگهای خونین پیا میشد. چون مردمان آنجا هم که چشمشان بچشم انداز جنگلهای انبوه عادت داشت با شرایط جدید زندگی چشمشان غبار آورده بود و تورك افتاده بود و آنها هم از ترس کوری انگشت بدندان گزیدند و یاد اندرزه‌های حکیمانه ننه نسناس افتادند و تصمیم گرفتند که دسته جمعی چهار دست و پا شده و به جنگلهای نواحی گرمسیر بگریزند. اگر چه علماء و دانشمندان چشم آبچکو بآنها گوشزد میکردند که انسان از نژاد برگزیده است و مقام الوهیت دارد

و دست از لوطی بازی بکشید. آنها هم قول علمای خودشان را برخ ایشان میکشیدند که لطمات شدید بمقام انسان وارد کرده بودند. زیرا منجمی بین آنها پیدا شده بود که از مرکزیت زمین و اعتقاد باینکه همه ستاره‌ها و سیاره‌ها دورش میگردند سرگیجه گرفته و ثابت کرده بود که زمین مرکز ثقل افلاک و انجم نیست بلکه سیاره بی سر و پائی است که بد مستی کرده و دور خورشید پیل پیلی میخورد. و طبیعی دان بد دک و پوزی هم که به قیافه‌اش توهین کرده بودند برای اینکه انتقام بگیرد دلایلی اقامه کرد که انسان گل سر سبد آفرینش نیست و گلش را ملایک سرشته‌اند بلکه از نژاد ملولی است. گیرم حلقه‌اش را گم کرده است. و بالاخره دانشمند حشری دیگر که وحشت قلب و شهوت کلب داشت منکر مقام الوهیت و افکار متافیزیک انسان شد و ادعا کرد که شهوت سلسله جنیان و مهمترین عامل زندگی بشر است.

باری بپرجهت، از همه اینها مهمتر، در کشور نیست در جهان خانم شخصی موسوم به مرده از گور گریخته که هیچ سرشته از Ophthalmologie نداشت و Oculariste هم نبود از آنجا که به معایب عینک نمک ترکی پی برد و از طرف دیگر هم دلش به کم سوئی چشم ابناء بشر سوخت، ذره بینی را که در روزهای آفتابی سیگارت خودش را با آن آتش میزد در اجاق خانه‌اش ذوب کرد و از خاصه ململ گذرانید و عینک ذره بینی ساخت که خاصیتش درست برعکس عینک نمک ترکی بود و هر کس آنرا بچشمش میزد دیگر زیر بار زور نمیرفت و از قلدر-

های محترمش مجیز نمیگفت . این اختراع در جامعه چشم
 و سوخته ها مثل توپ صدا کرد . اما چشم بابا قوریها و گریه ثوها
 و روضه خوانها که دیدند در دکانشان تخته میشود و لجنها
 و چاپلوسها و گداها که دیدند از نان خوردن میافتند ، فوراً بر
 ضد جنگ ذره بینی علم طغیان بر افراشتند و کشمکش میان
 طرفداران دو عینک در گرفت ، بطوریکه جدال و قتال رخ داد
 و قشقرقی پیا شد که آنسرش ناپیدا ! چشم باباقوریها اسم
 مخترع عینک ذره بینی را لولو خورخوره گذاشتند و هر روز
 بعد از نماز و دعا باو لعنت میفرستادند و عید عینک ذره بینی
 شکنان را بدعت نهادند . باری چشم و سوختهها و چشم آبچکوها
 و چشم بابا قوریها انقدر پاپی عینک ذره بینی ها شدند و
 انگولکشان کردند و دهن کجی نمودند که آنها مجبور شدند
 بروند و شهری مطابق سلیقه خود بنا کنند و اختلافاتی که در جامعه
 عینک نمک ترکی وجود داشت برطرف نمایند .

اوضاع سماوی و فلکی و جوی ازین ملولی بازیهای قی -
 آلودلپ دلخور شد و حالش دگرگون گردید منظومه هرکول
 Hercule که وزیرالوزرای منظومه شمسی بود و زمین از کارمندان
 دون اشل او بشمار میرفت ، اوقاتش تلخ شد و سه گرهش را درهم
 کشید و بخورشید اشاره کرد ستاره مریخ را که متخصص مرگ
 و میر و تولید جنگ و جدال بود بهوار زمین بفرستد تا دخل
 ملولیهای بی تربیت را بیاورد و سبیلشان را دود بدهد .

ستاره مریخ فرمان مطاع سیارات را بجان و دل پذیرفت
 و بازمین مقاربت بعمل آورد و زهرش را آنچنانکه باید ریخت

و زمین از میکروب جنگ بارور شد و نائره قتال و جدال مشتعل گردید، بطوریکه زمین شد شش و آسمان گشت هشت. ملولیهها هم هرچه مواد منفجره روی زمین پیدا میشد بدقت جمع کردند و توی بمب و توپ و تفنگ نمودند و روی سر هم خالی کردند در اثر این پیش آمد، اوضاع جوی که نسبت باین جریانات بدبین بود اعتراض شدید کرد و فصول اربعه حالش بهم خورد، بطوریکه در چلهٔ تابستان مردم تیک و تیک میلرزیدند و در چلهٔ زمستان از گرما کلافه میشدند، با وجود اینکه دوش آب سرد هنوز برای خیلیهها اختراع نشده بود در حوضخانه هایشان آب - تنی میکردند.

یکروز آخر پائیز که چشم باباقوریها از همه جا بی خبر دور هم نشسته بودند یکمرتبه آسمان غرنبه شد و رگبار شدیدی از H^2O غیر خالص مثل دمب اسب روی سر طرفداران عینک نمک ترکی باریدن گرفت، بطوریکه همهٔ عینکهای نمک ترکی آب شد و از چشمشان بزمین فرو چکید. چشم باباقوریهای بیچاره بحال زاری در آمدند و دسته‌ای از آنها ناچار عینک ذره بینی زدند و داخل آدم حساب شدند.



اما چشم باباقوریها و چشم آبجکوها و ارتودکسها و مفیینه - های چشم قی بسته دور هم چندک زدند و بحال زار خود مشغول ناله و نوحه گردیدند. یکی از پیر مردهای مجرب دنیا دیدهٔ کشور غول بی شاخ و دم که عمرش بدرازی بول جعفر طیار بود میان آنها چنبا تمه زد و نشست و از افسانه‌های دست و پا

شکسته دوره آدم - میمونی که سینه بسینه باورسیده بود قصه شیر و فضا
نقل میکرد و آهسته گیتار هاوایی میزد :

« آورده اند که اقلیم هفتم را شهری بود که آنرا شهر
پریان خواندندی . طرق و شوارع مصفایش به انواع گل و گیاه
آراسته و جلگه های دلگشایش از خس و خاشاک پیراسته ، درختان
نارگیل و ازگیلش سر به ثریا کشیده و انار و امرودش در حلاوت
گوی سبقت از لیموی عمان و زیره کرمان ربوده ، مرغاز، خوش
خط و خالش حمد و ثنای ابوالهول گفتندی و تسبیح اندازان سر به
خاکپایش سودندی . چشمه حیوان بچشمه های زلالش رشک بردی
و سپوران زمرد نشان برای رفت و روب کوی و برزنش از آن آب
بمشک بردندی . در آن دیار آزادی نبود و کسی را با کسی کاری نه .
جانوران و آدمیان ایام ولیالی را در صلح و صفا بسر بردندی
و مدلول قوانین و مقررات انتظامی را از جان و دل بسمع طاعت
و قبول شنیدندی و پای از گلیم انضباط و فرمانبرداری برون
نهادندی . باری بهر جهت ، روز و شب در کنار یکدیگر بشادکامی
میچریدند چنانکه عرب فرموده : « و تحرك یلی تحت النوب . »
و بنحوی از انحاء ممکنه زبان حال یکدیگر را میفهمیدند
و سپاس بیقیاس ابوالهول میگذارند . تا بدانجا که سر بزیر
میچریدند و کسی را یارای نظاره جلال و جبروت و کواکبه
و هیمنه او نبود .

« آورده اند که روزی نسناس نمک شناس که از مقربان
درگاه جم جاه ابوالهول بود ، قفل انتظام و انضباط شکستی و علم
نافرمانی بر افراشتی و از رسم و آئین چارپائی دوری گزیدی

هر آینه کمر راست فرمود و جلال و جبروت ابوالهول را نظاره نمود . چون این خبر به ابوالهول بردند ، نائره خشمش مشتعل گردید ، کف بردهان آورد و بندگان در گاه را اشارت فرمود تا بصد تازیانه اش نوازش دهند و به هجرت از شهر پریان محکوم سازند ، و یاسائی بدین مضمون صادر کنند :

« همانا اهالی شهر پریان بدانند و آگاه باشند و بخصوص بابا پیروك سر دوره آدمیان این دستور آویزه گوش هوش قرار دهد که این باغستان را با چنین خصب نعمت عطا فرمودیم تا بندگان آستان چار پایانه روز بشب آرند و شکر در گاه معدلت فرسای ما بجای آرند و لب به نکته جوئی و خرده گیری نگشایند . هر آینه یکی از افراد ناس پرچم طغیان بر افرازد و بر دو پا بایستد و بجلال و جبروت ما نظر افکند ، پس به تحقیق و درستی که همگی را ازین مکان خواهیم راند . »

« باری بهر جهت ، نسناس که خرده حسابی با ابوالهول داشت ، گذارش به باغستان افتاد طاوسی بر آستانه آن بدید و چون او را بذکر محامد و مکارم ابوالهول مشغول یافت ، کنارش بنشست و زبان به هرزه درائی گشود و گفت : « ای طاوس مرا در باغستان راه ده تا ترا وردی بیاموزم که مثل خودم حیات جاودانه یابی و هیچگاه روی مرگ نبینی . » طاوس این مراتب به سرپاسبان آنجا که ماری عفریت آسا بود گزارش کرد . مار گفت : « تو کیستی و از کجائی ؟ » نسناس گفت : « نسناسم و در دو جهان سرشناس ! » مار گفت : « این تعویذ بر من بیاموز » نسناس گفت : « آموزم ، لیک باید تو نخست پوست اندازی تا

من در آن حلول توانم و با حله تو خویشتن بپوشانم و نزد بابا پیروك شوم . « مار نیز چنان کرد .

« چون نسناس بخدمت بابا پیروك رسید گریستن آغاز نمود بابا پیروك مار را پرسید : « ترا چه رسیده ؟ » مار زمین ادب بوسه داد و گفت : « هر که بجلال و جبروت ابوالهول بنگرد جاودانه در باغستان پاید و محرم اسرار گردد و هر که ننگرد پس پروانه اقامتش عاقل و باطل گردد و با خفت و مذلت ازین مکان رانده شود . « بابا پیروك و دودمانش چون این بشنیدند بضاللت اندر شدند و قد بر افراشتند و از هیمنه و کوکبه ابوالهول در حال از چارپائی به دوپائی در آمدند .

جماعت چشم باباقوریان لب ورچیدند و بغض کردند .

« باری بهر جهت ، آنگاه منشوری شرف صدور ارزانی یافت که : « آی بابا پیروك مفلوک ! بعزت و قدرتم سوگند که از این پس تو و تخمه ات همانا نفرین کرده باشید و تا ابد راست کمر بمانید تا موجب عبرت دیگران گردید . آرامش بر شما حرام و زایشتان بدرد و رنج باشد و هماره تلخ کام گردید ، و با کد یمین و عرق جبین قوت لایموت بچنگ آرید و به خواری و زاری میرید . «

« در حال جمله حله ها از تن آنها فرو ریخت و لغت و عریان ماندند . چون عورتشان ظاهر شد ، از یکدیگر شرم کردند و هر يك برگی از درختان باغستان بر بدن خویش استوار ساختند و هرزگی بدان بپوشانیدند . پس بفرمان ابوالهول آنانرا از باغستان براندند و بدین جهان فرستادند . این بود عاقبت تسویلات

نسناس رجیم ! . . .

جماعت چشم یاباقوریان باهم این بیت بسرودند :

رحمت بر ابوالهول کریم ،

لعنت بر نسناس رجیم !

آنگاه زبان گرفتند و گریه سردادند .

و باری بهر جهت ، بابا پروك و متعلقه اش ویلان و سرگردان سیر بیابانها همی کردند و در آرزوی شهر پریان دمی آرمیدند . چون علف بیابان دلشان را بدر آورد ، تاب گرمای تابستان و سرمای زمستان نیاوردند . سرانجام از گناه خویش پوزش خواستند و در بیغوله ای از جزایر سرانندیب اعتکاف گزیدند .

سالیانی چند برین بر آمد و بزرگانی چون لندهور بن دیلاق و عوج بن بدعق آنانرا جانشین گردیدند و سخنان حکمت آمیز و دروغان مصلحت آمیز بسیاری بدیشان نسبت دهند و در کتب و تواریخ چون شاهد و مثال بکار برند . چون ابوالهول طاعت و عبادت ایشان بدید ، از راه بنده نوازی آنانرا مشمول عنایت بی منتهای خود ساخت و رجعت آدمیان را بشهر پریان اجازت فرمود . لکن نسناس ملعون چون چنین بدید دیگ حسدش بجوشید و به اغوای آدمیزادگان خود پسند و ساده لوح بکوشید و طرز افروختن آتش بدیشان بیاموخت و خرمن هستی ایشان بسوخت . اینان نیز چون کودکان بدیدن آتش شادمان شدند ، بر خود بیالیدند و آنرا پرستش آغازیدند و از صراط مستقیم منحرف و از رجعت بشهر پریان منصرف گشتند . هر چند قلدران و بزرگان و پیران بیشماری بر آنها ظهور کرد که پیوسته عوام کالانعام را

براه راست دعوت میفرمودند، لکن نسناس رجیم همواره بوسوسه می‌پرداخت و تخم نفاق و دانه افتراق در شوره زار عقول ناقص آنان میکاشت.

بار دیگر ابوالهول بخشم اندر شد. یکی از خادمان را اشارت فرمود تا بلائی بر مردمان طاغی و بندگان یاغی نازل سازد و حلیت بصیرت از دیدگان‌شان زایل ..

جماعت باباقوریان از وحشت نابینائی چون انار آب لمبو ترکیدند ...

« باری بهر جهت، از لابه و مویه مردمان دل سنگ ابوالهول به نرمی گرائید و رهائی آنان را از ورطه ضلالت و ملالت مقرر فرمود. در حال چشم باباقوری ظهور نمود و عینکی از نمک ترکی خام آماده ساخت و مردمان را بمکارم طاعت و عبادت و انصراف از عصیان و طغیان وقوف بخشید. لکن نسناس نمک ترکی نسناس که این ماجرا بشناخت، بگمراهی و تباهی خلق کمر همت بار دیگر بر میان بست و از بامدادان تا شامگاهان از وسوسه نیارست و منافقان و منکران که شکر نعمت رایگان نمیگذارند، سخنان متین و نصایح دلنشین چشم باباقوری را نا شنیده انگاشتند و فی الجمله ملعبه نسناس لعین گشتند. سپس بازار کفر و زندقه رواجی بسزا یافت، و چون نسناس احوالات و امورات بر وفق مرام بدید بقالب مخترع عینک ذره بینی حلول نمود و مردمان بیشماری رابطی صراط غیر مستقیم اغوا فرمود.

www.KetabFarsi.com

آنگاه ضلالت و ملالت عالمگیر شد و بلیات ارضی از آسمان^۱
نازل گشت و طوفانی عظیم حادث گردید که نیمی از ربع مسکون
را بگرفت و عینک نمک ترکی در آب انحلال و انزوال پذیرفت
و نکبت و فلاکت . . .

چون جماعت چشم با باقوریان داستان تا بدین مقام شنیدندی
صبر و قرار از کف رها ساختندی و زانوی غم در بغل فشردندی و تو
گوئی چون ابر خزان گریستندی و با سر آستین سرشک ازدیدگان
همی زدودندی . . .

پایان

۱- راقم این سطور همانا فرق بین ارض و سماء را نداند و با این لغزش
فاحش انبوهی از ادب پژوهان را ازدهشت و وحشت مرتعش سازد.

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com